

”

تلفن همراهش
زنگ خورد.
داریوش
دستش بند
بود، گفت:
ببین کیه؟
دیدم نوشته
مشکوک.
گفتم: مشکوک
دیگه کیه؟
گفت ولش
کن. جواب
نده. چند روزیه
زنگ می‌زنه و
از من اطلاعات
می‌خواد. رقم
خوبی هم
پیشنهاد می‌ده



شوخی که داشت، بحث را عوض کرد. (راوی: برادر شهید)

◀ بعد از ترور شهید شهریار و دکتر عباسی، پیش بینی شده بود که او را هم ترور می‌کنند. اما داریوش هیچ کاری نمی‌کرد. مثلاً بیاید برویم آبدانان، یا اینکه برویم یک جای امن. شاید احساس مسئولیت می‌کرد و می‌ترسید پروژه‌ها لطمه بخورد... داریوش اصلاً به فکر نجات جاننش نبود! (راوی: همسر شهید)

◀ تلفن همراهش زنگ خورد. داریوش دستش بند بود، گفت: ببین کیه؟ دیدم نوشته مشکوک. گفتم: مشکوک دیگه کیه؟ گفت ولش کن. جواب نده. چند روزیه زنگ می‌زنه و از من اطلاعات می‌خواد. رقم خوبی هم پیشنهاد می‌ده. این روزهای آخر مرتب تماس می‌گرفت و دیگر خبری هم از پیشنهاد رقم‌های بالا نبود. فقط تهدیدش می‌کرد. آخر سر هم کار خودش را کرد. (راوی: همسر شهید)

◀ در روزهای بعد از شهادت، همه جا حرف از داریوش بود و ذکر خیر او می‌کردند. پدرش می‌گفت: هر سال دو سه بار برای من پول می‌فرستاد تا به فقرا بدهم. پدر خانمش را هم که دیدم به این موضوع اشاره کرد. بعضی از رفقای نزدیکش هم گفتند، مبلغی برای فقرا به حساب ما می‌ریخت. تازه فهمیدم داریوش ققدر اهل انفاق و اخلاص بوده. ایشان پول را تقسیم می‌کرد تا مبلغ انفاقی به چشم نیاید و هیچ کس پیش خودش فکر نکند: «داریوش ققدر دست و دل باز است.» (راوی: همسر شهید)

بخوره، خیلی بیشتر برام ارزش داره تا اینکه بخوام بگم دستگاہی رودرست کردم که هیچ کس مثل اون رونداره یا مسأله ای رو حل کردم که هیچ کس حل نکرده. (راوی: همکار شهید)

◀ یک روز آمدم، دیدم داریوش در آزمایشگاه من مشغول کار است. از منشی پرسیدم: من با آقای رضایی نژاد قرار داشتم؟ گفت: نه. جلو رفتم و پرسیدم: داریوش اینجا چه کار می‌کنی؟ گفت: «بعضی از دانشجویهای تو از من سؤال داشتند، نمی‌شد تلفنی حل کنم. قرار گذاختم تا در آزمایشگاه مسأله‌ها رو حل کنم.» برای من عجیب بود. آنها دانشجویان من بودند و داریوش هیچ مسئولیتی نسبت به آنها نداشت. فقط وجدان کاری او بود که به آنجا کشیده بودش. (راوی: همکار شهید)

◀ وقتی داریوش می‌آمد آبدانان، خیلی با ما گرم می‌گرفت؛ با هم کوه می‌رفتیم، صحرا می‌رفتیم، شوخی می‌کردیم، او برایمان آواز می‌خواند، به فامیل سر می‌زد، سر به سر رفقای می‌گذاشت، مدام می‌گفت و می‌خندید. هیچ موقع از کارش و از مرتبه علمی اش چیزی برای ما نمی‌گفت. سؤال هم که می‌کردم به صورتی که خود ما هم نفهمیم از جواب فرار می‌کرد. حقا که روی تواضع را کم کرده بود. (راوی: دوست و همشهری شهید)

◀ برای یک کار علمی، در سایت «سیویلیکا» جستجو می‌کردم؛ چند تا مقاله خوب پیدا کردم. یک مرتبه اسم داریوش به چشمم خورد. باورم نمی‌شد که برادرم در این سطح علمی باشد. روز بعد، داریوش را دیدم و گفتم: «داداش، شما، تو سطح عالی مقاله داری و ما نمی‌دونیم.» داریوش مثل همیشه خندید و با زیرکی و طبع